

متن پیاده سازی شده جلسه سیزدهم سال دوم درس خارج اصول فقه 30 مهرماه 1401

صفحات 113 و 114 : کلیک کنید

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

تحلیل وضع و تفاهم در نصوص دینی

در مسأله وضع و واضح باید بررسی کنیم که آیا تراث دینی ما یعنی قرآن، روایات و البته گاهی هم کلام مفسران در مورد وضع مطلبی دارد؟

در کتاب کفایه و سایر کتب بعد از آن و درس های خارج مطلبی در مورد این بخش یافت نمی کنید و به نظر ما در این مورد یک کوتاهی ناموجهی صورت گرفته است.

در بحث گذشته وارد شدیم در آیه شریفه ﴿الرَّحْمَنُ \* \* \* عَلَّمَ الْقُرْآنَ \* \* \* خَلَقَ الْإِنْسَانَ \* \* \* عَلَّمَهُ الْبَيَانَ﴾، که «عَلَّمَهُ الْبَيَانَ» متوقف بر این است که یک وضعی صورت گرفته شده باشد. به مناسبت آیه شریفه نکته ای را بیان کردیم به اینکه در قرآن گاهی تعبیر انسان، گاهی تعبیر بشر و گاهی تعبیر آدم را داریم. در اینکه مراد از آدم، حضرت آدم (ع) است بحثی نیست ولی آیا مراد از انسان در آیه شریفه یعنی آدم ابوالبشر که تاریخش به کمتر از ده هزار سال می رسد یا مراد انسان است ولو ممکن است انسان هایی باشد که صدها هزار سال قبل (طبق داده های علم) زندگی می کردند.

در اینجا می توان این احتمال را داد که بگوییم در یک برهه زمانی نسل بشر قطع شده باشد و دوباره نسل بشر از حضرت آدم (ع) ادامه پیدا کرده باشد، چون روایات ما بر اینکه قبل از حضرت آدم (ع) انسان هایی بودند دلالت دارد، یعنی این تنها داده علم نیست و بلکه داده روایات هم بر آن دلالت می کند.

با این حال، این احتمال با بحث خلق حضرت آدم و حوا (علیهما السلام) چطور جمع می شود؟ در کتب تفسیری نیافتیم که این معضل را چگونه حل می کنند.

اگر بگوییم در یک برهه زمانی قطع شده است، در این صورت بین داده های علم و روایات با آنچه که از قرآن به دست می آید گاهی یک ناهم سویی دیده می شود، چون از قرآن استفاده می شود که انسان ﴿خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ﴾ و نهایتاً ده یا هشت هزار سال قبل عمر بشر باشد (همانطور که مرحوم سپهر عمر بشر را ذکر کردند) و با توجه به عمر پیامبران به نظر می آید بیشتر از این نباشد. از طرف دیگر هم داده علم و روایات دلالت بر قطع و شروع می کند.

ممکن است در مورد انسان های قبل از حضرت آدم (ع) بگوییم شاید به نحو تکامل انواع یا ثبوت انواع بوده است، ولی مثلاً در مورد حضرت آدم (ع) قائل به ثبوت انواع بشویم و تکامل را نپذیریم، چون تکامل ولو در زیست که مطرح شده، مسلم انگاشته شده ولی خیلی مسلم نیست، حتی نظریه داروین یک فرضیه است (غربی ها بر خلاف ما به آن فرضیه داروین می گویند نه نظریه داروین).

مرحوم علامه طباطبائی در مقابل نظریه داروین گفتند که ظاهر قرآن با تکامل انواع سازگاری ندارد ولی اگر یک زمانی تکامل انواع ثابت بشود این با قرآن منافات ندارد، چون قرآن خلقت انسان را با بیان های متفاوتی ذکر می کند: ﴿وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ﴾، ﴿خُلِقَ مِنْ مَّاءٍ دَافِقٍ﴾، ﴿وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ صَلْصَالٍ مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ﴾، ﴿وَ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ طِينٍ﴾. شاید این ها اشاره ای به همان تکامل باشد.

در اینجا آنچه ما بیان کردیم یک موضوع جدیدی است به اینکه اصلاً بگوییم دوتا نسل بودند، یک نسل منقرض شده و نسلی که الان موجود است از آدم ابوالبشر است.

در تایید این احتمال، نکته ای را یکی از فضلاء بحث ذکر کردند به اینکه از دیدگاه تکاملی باید دو نوع انسان وجود داشته باشد (حتی در مورد سایر موجودات هم دو نوع وجود داشته باشد) که برخی از مولکول های نوع L و برخی از مولکول های نوع D استفاده کنند و اینکه امروزه فقط انسان های نوع L وجود دارد امری است که پاسخی برای آن پیدا نشده است، یعنی الان یک نوع وجود دارد.

مسلم این است که از دیدگاه علوم تجربی، بشر امروزی فقط حاصل زاد و ولد از یک قسم از این دو است و در مقطعی از زمان، نسل موجودات از جمله بشر به نحو انحصارگونه ادامه پیدا کرد (همان نوع L) یعنی ممکن است همه از بین رفته باشند و فقط یک منشأ زاد و ولد باقی مانده باشد و ادامه حیات بشر از نسل آن دو بوده باشد.

لذا در کنار بحث مرحوم علامه این احتمال را بدهیم که خداوند انسان را خلق می کند و این انسان ها صدها هزار سال زندگی می کنند و بعداً در یک فرایند مستقلی خداوند حضرت آدم و حوا (علیهما السلام) را خلق کرده باشد و این به شکل تکامل انواع بوده باشد بسیار بعید است و کسی نباید این احتمال را بدهد، یعنی اگر کسی بگوید انسان ها منقرض شدند و مجدداً خلقت انسان صورت گرفت حتماً باید ثبوت انواع باشد، چون تکامل انواع در این مقطع زمانی رخ نمی دهد.

بیان مطلب: در اینجا می توان از چند آیه به اشعار همان مطلبی که مرحوم نائینی فی الجمله فرمودند «الواضع هو الله» استفاده کرد، مثل آیه شریفه: ﴿وَمِنْ آيَاتِهِ خَلْقُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَ اخْتِلَافُ أَلْسِنَتِكُمْ وَ أَلْوَانِكُمْ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّلْعَالَمِينَ﴾ که می فرماید یکی از آیات خدا خلق آسمان ها و زمین و «اخْتِلَافُ أَلْسِنَتِكُمْ» است، که به معنای اختلاف لغات است. لذا خداوند متعال این تفاوت لغات را از نشانه ها قرار می دهد.

حال اگر در اینجا تمام امر وضع (یعنی اصل وضع) به دست بشر بود (که وضع آن آهسته آهسته صورت می گیرد) اینکه آیت الله و نشانه خداوند نیست. لذا این باید یک چیزی باشد که مثلاً دفعی صورت گرفته باشد، یعنی خداوند بشر را خلق کرده باشد و بعد گویش ها و زبان های گوناگون را به او داده باشد، در این صورت این آیت الله است و الا یک امر تدریجی که خلق خود بشر باشد این نشانه خدا نیست، مثلاً در مورد خط کسی قائل نشده که واضعش خداوند است و کسی هم قائل نشده که این یک دفعه است، بلکه خط یک امر تدریجی است که توسط بشر ایجاد شده است.

یا آیه شریفه ﴿وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا﴾ که حالا ممکن است این «شُعُوبًا» به اعتبار رنگ باشد یا قد و قامت یا زبان باشد. در اینجا قرآن این را نسبت به خداوند می دهد.

یا آیه شریفه ﴿خَلَقَ الْإِنْسَانَ \* \* \* عَلَّمَهُ الْبَيَانَ﴾ که دفعی و یکباره بودن آموختن بیان توسط خداوند را می رساند.

یا آیه دیگری که سیوطی در المزهَر می آورند: ﴿وَ عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ فَقَالَ أَنْبِئُونِي بِأَسْمَاءِ هَؤُلَاءِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ﴾. در اینجا مراد از آدم، حضرت آدم (ع) است، که خداوند متعال اسامی را دفعی به او یاد داد.

بعضی ها خواستند از این آیه استفاده کنند که خداوند وضع کرد، به اینکه آدم را از تراب خلق کرد، حالا چه این آدم اولین انسان باشد یا که نسل دوم انسان باشد، قرآن می گوید ما این اسماء را به او یاد دادیم، اینجا این یاد دادن که بدون وضع نمی تواند باشد.

گاهی از تک تک عناصری که می آوریم استفاده می کنیم و گاهی از مجموعه آن استفاده می کنیم، لذا در عبارت متن که می گوئیم «ناظر الی و فی مجموع ما ذکر» «الی» همان نگاه اولیه است و «فی» نگاه ثانویه است. بنابراین ناظر به این ادله و متأمل در این ادله که ذکر شد نشان می دهد که واضع (اولیه) خداوند است.

حدیثی از امام رضا (ع) آمده است (البته این حدیث سلسله سند ندارد یعنی اینکه عن فلان، عن فلان ندارد، ولی طبق قانونی که می گوید اگر حدیثی متنش خیلی محکم بود، مخصوصاً با توجه به زمان صدورش که هر کسی نمی تواند چنین بیان کند، قهراً این متنش جبران ضعف سندش می کند، مانند خطبه اول نهج البلاغه): «اعلم أن الأبداع و المشیئة و الإرادة معناها واحد ... و كان أولُ أبداعه ... الحروف التي جعلها اصلاً لكل شيء و دليلاً على كل مدرک و فاصلاً لكل مشکل ... و هي الحروف التي عليها الكلام و العبارات كلها من الله عزوجل علمها خلقه و هي ثلاثه و ثلاثون حرفاً فمنها ثمانيه و عشرون حرفاً تدل على اللغات العربيه و من الثمانيه و العشرين: اثنان و عشرون حرفاً تدل على اللغات السريانيه و العبرانيه و منها خمسہ احرف متحرفه في سائر اللغات ... ثم جعل الحروف بعد احصانها و احكام عدتها فعلا منه ... فالخلق الاول من الله عزوجل الأبداع و الخلق الثاني الحروف ... و الحروف لا تدل على غير انفسها».

این سه تا کلمه (ابداع، مشیئت و اراده) معنای واحدی دارند و مرداف هم به کار می روند، مثلاً گفته شود مشیئه الله یا اراده الله یا ابداع الله. (البته ناگفته نماند که مراد کلام امام (ع) از این بیان این نیست که هر کسی همیشه این سه تا کلمه را استفاده کرده مرادف هم باشد بلکه امام (ع) نظر به جریان زمان خودشان دارند که بحث های فلسفی و کلامی زیاد به کار می رفته است، لذا امام (ع) ناظرأً به آن زمان می گویند این ها مرادف هم هستند.)

اولین ابداع خداوند متعال حروف بود (و این همین حروفی است که می شناسیم) و این حروف اصل هر چیزی است. به عبارت دیگر اگر این ها نباشد اصلاً ادراکی صورت نمی گیرد و لذا مشکلات را حل می کند و این حروفی است که خداوند آن را یاد داد و این سی و سه حرف است که بیست و هشت مورد آن لغت عربی را تشکیل می دهد. (در زبان فارسی 24 حرف وجود دارد) سپس حروف را در حصنی قرار داد و تعداد آن را إبرام و إحکام کرد و این را کاری از خودش قرار داد. اینکه حضرت در ابتدا فرمودند «اول ابداعه» و بعد در آخر فرمودند «الخلق الثانی الحروف»، مراد این است که خلق اول خود ابداع، اراده و مشیئت است، یعنی خداوند خلق اراده می کند کما اینکه ما هم با انجام عملی، خلق اراده می کنیم. خلق دوم هم حروف است و حروف دلالت بر غیر انفس نمی کند یعنی حروفی را که خداوند قرار داد اول نه برای دلالت بر معنا، بلکه بعداً خلق سوم صورت گرفت که معنا باشد و بعد وضع آمد. بنابراین یکبار حروف برای دلالت بر خودش آمد، مثلاً الف برای دلالت بر خودش، باء برای دلالت بر باء، بعد این حروف وسیله برای فهم معنا قرار گرفت. بعداً که عالم خلق شد و وضع صورت گرفت دیگر بر غیر خودش دلالت کرد، مثلاً وقتی أحد گفته شد کوه أحد اراده شد.

بنابراین به نظر ما این روایت دلالتش تام است.

توضیح کلام سیوطی: آنچه که سیوطی در مورد آیه شریفه ﴿وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ فَقَالَ أَنْبِئُونِي بِأَسْمَاءِ هَؤُلَاءِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ﴾ نقل کردند به نظر ما مراد از «اسماء» اشیاء است، چون ضمیر «هم» در «عَرَضَهُمْ» را به «اشیاء» بر می گردانند که گویا این «هم» اشیاء بودند. (همچنین در روایات آمده است ائمه اطهار (ع) خمسه طیبه را به حضرت آدم (ع) یاد دادند.) لذا گویا قبلاً اشیائی بوده که اسامی داشتند و وضع هم تمام شده بوده و آن به حضرت آدم (ع) منتقل داده شده است. بله، اگر بگوییم حضرت آدم (ع) اولین مورد بوده و نسل منقرض شده است، در این صورت خداوند متعال برای عرضه همین ها بر حضرت آدم (ع) حتماً ولو فی الجملة باید وضعی را ایجاد کند. منتهی به نظر ما نباید به دلالت این آیه اصرار کرد. علّی حال، آثار ما بیشتر دلالت می کند که خداوند متعال فی الجملة واضح بوده است. علاوه بر اینکه در روایات آمده که خداوند متعال نام حسن و حسین (علیهما السلام) را قرار داد. (خداوند متعال به پیامبر (ص) فرمود مَثَلِ عَلِيٍّ (ع) در نزد تو مَثَلِ هَارُونَ نَزْدَ مُوسَى (ع) است. هارون دو فرزند به نام «شَبْرَ وَ شَبِيرَ» دارند که ترجمه به حسن و حسین (علیهما السلام) می شود.) یا در مورد حضرت یحیی (ع) که آمده ﴿يَا زَكَرِيَّا إِنَّا نُبَشِّرُكَ بِغُلَامٍ اسْمُهُ يَحْيَىٰ﴾ اینجا آیه صریحاً دلالت می کند که این نام را خداوند متعال قرار داد.

پس بگوییم بعضی از اعلام و اصول لغات را خداوند قرار داده است و بقیه را بشر توسعه داده است. لذا همانطور که مرحوم نائینی فرمودند «بشر نمی تواند به این وضع برسد»، و این کلام ایشان به نظر ما حرف قابل دقتی است.

الحمد لله رب العالمين